

«فرهنگ» مفهوم مبهمی دارد که طی چند قرن مورد بحث رشته‌های مختلف قرار گرفته است و گذشت زمان از ابهامی نکاسته و فیلسوف و جامعه‌شناس و متفکر را در نهایت تضاد نظر بجای گذارده است، این کلمه بقدری مورد بحث قرار گرفته و از دیدگاه‌های مختلف تجزیه و تحلیل شده است که بیش از صد نوع مفهوم یافته و با اینهمه در این مورد حتی میان صاحب نظران هر يك از علوم انسانی نیز، اتفاق نظر وجود ندارد.

فرهنگی که مردم شناس از آن سخن می‌گویند یا فرهنگی که مدنظر فیلسوف یا هنرمند است و فرهنگی که دستگاه‌های اداری برای آن برنامه‌ریزی می‌کنند، بظاهر فرق بسیار دارند و هدف هر يك از آنها، نمایانن جنبه خاصی از زندگی اجتماعی انسان است و هر يك در قبولانندن تعریف خود از فرهنگ، می‌کوشد و تمایل به قبول تعریف دیگری ندارد.

بنظر مردم شناس، جامعه انسانی بدون فرهنگ وجود ندارد و انسان بودن مترادف فرهنگ داشتن است. در حالیکه فیلسوف رسیدن به عدالتی از پرورش روانی و اخلاقی انسان را هدف فرهنگ می‌داند و دستگاه‌های اداری، توسعه آنچه را که قابل عرضه باشد فرهنگ می‌خوانند و عالیم، متکر وجود نظام منطقی در فرهنگ شده و آن را نقطه مقابل علم می‌دانند. شاید نظری به سیر این کلمه در طول زمان و چگونگی پیدایی آن در علوم انسانی کسانی را یاری دهد تا منظور خود را در آن بیابند و فرهنگشان را سهل‌تر درک کنند.

ریشه فرهنگ و معنای آن

آنچه امروز متخصصین علوم انسانی، فرهنگ (Culture) می‌نامند و کتابها درباره‌اش می‌نویسند

چند تعریف از فرهنگ

به انواع مختلف تعبیر و تفسیر شده است. نخستین بار در اواخر قرن ۱۸ در آلمان کوشی برای تدوین سیر تاریخ بشریت و یافتن اصل و ریشه جوامع انجام گرفت، و هدف این مطالعات بیشتر باز یافتن آداب و رسوم و هنرها و علوم بود. پایه گذاران این گونه بررسیها مفهوم سیر تاریخی را با سیر تکاملی و پیشرفت یکی دانسته و معتقد بودند که جوامع موجود امروزی معرف دورانهای تاریخی هستند که پارامی جوامع از آنها گذشته اند و بعضی دیگر در مرحله ای از آن متوقف شده اند. و ملاک مقایسه را برای پیشرفت جوامع اروپایی می گرفتند و بدین سان کلمه فرهنگ که از فرانسه به آلمان رفته بود اول بار برای تبیین این سیر تاریخی و تکاملی بکار رفت.

«فرهنگ» پس از تدقیق و شکافته شدن بسیار و با صورت جدید خود مجدداً به فرانسه بازگشت و این مصداق با زمانی بود که کلمه Culture معنای اساسی خود را در کشاورزی یافته بود و منظور از آن آباد کردن و کشتن زمین بایر و بارور ساختن آن بود. این مفهوم به تدریج در ادبیات و علوم بکار برده شد و در قرن هیجدهم نویسندگان آنرا به معنای پرورش روانی و معنوی بکار بردند و از این زمان فرهنگ برای بیان پیشرفت فکری شخص و ملت (انتلکتوئل) به کار می رفت. بر اساس تعریف فرانسیسی، فرهنگ عبارتست از پرورش جسم و روح.

پذیرش مجدد این کلمه در زبان آلمانی همراه با تغییر در مفهوم آن بود. این بار فرهنگ بعنوان پیشرفت فکری و اجتماعی انسان و جوامع و بشریت بطور کلی تلقی گردید. برای نخستین بار فرهنگ از صورت فردی خود خارج شد و تعریفی جمعی یافت ولی باز هم، مفهوم پیشرفت و تعدیل جوامع در سیر تاریخی را منعکس می کرد.

در همین زمان بود که در آلمان تمایزی بین کلمات «فرهنگ»^۱ و «تمدن»^۲ بوجود آمد و دو گرایش کاملاً متضاد در تعریف آن نمودار گردید. گروهی معتقد بودند که فرهنگ مجموعه وسائل جمعی است که انسان، برای تسلط بر محیط طبیعی پیرامون خود، بکار می برد و هدف اصلی از آن علوم و فنون است و منظور از «تمدن»، وسائل جمعی است که انسان با آنها متوسل میشود تا روانش را بیورد و بدینگونه: هنرها، فلسفه، مذهب و قانون، جزئی از تعریف تمدن میشود.

اما گروهی دیگر عقیده داشتند که تمدن به همه وسائلی که برای هدفهای مادی بکار برده میشود اطلاق می گردد و از خصوصیات آن منطقی بودن شرایط مادی کار و تولید و فن و پیشرفت است، و فرهنگ، شامل معنوی ترین جنبه زندگی جمعی و محمول تفکر مطلق یک جامعه است.

تأیید هر یک از این دو نظریه کاری است مشکل و در حال حاضر حتی فکر این تمایز نیز متخصصین علوم انسانی را بخود مشغول نمی سازد، زیرا تظاهرات مادی یک جامعه را از تفکرات و معنویات آن جدا نمی دانند و هر تجربیدی در این زمینه را بیهوده می شمارند، بطوریکه امروز کلمات فرهنگ و تمدن بطور مساوی و بیک مفهوم بکار برده میشوند.

انگلسا کسونها با توجه بفرز و نشیبی که این مفهوم پیموده بود، آن را بمعنای تظاهرات مادی و معنوی کوشش انسان برای تطبیق خود با محیط بکار بردند و به عنوان مرزی که انسان را از سایر حیوانات جدا می کند؛ یعنی او را در وضع مبارزه با طبیعت قرار می دهد، فرهنگ نامیدند.

باید افزود که مفهوم فرهنگ در سیر تحول خود مطلقاً با مفاهیمی که تاریخ جهانی و فلسفه تاریخ

را بدنبال داشت متفاوت است و تاریخ دانانی که به بحث از فرهنگ پرداخته‌اند بیرون مکتب اصالت تجربه هستند و بیش از فلسفه در جستجوی علم‌اند و اهمیت مفهوم جامعه‌شناسی فرهنگ نیز از همین نکته است که زاده تاریخ است و نه فرزند فلسفه؛ و اگر گاهی اهمیتی بیش از حد لزوم به ریشه‌های فلسفی علوم اجتماعی داده میشود بخاطر تأثیر مکتب آلمانی بر علوم اجتماعی است.

فرهنگ از نظر مردم‌شناسی

آمیختن برداشت‌های مختلف از نحوه تطبیق زندگی انسان با محیط، تعاریف گوناگونی را بدنبال آورده است، بطوریکه امروز صدو شصت تعریف از فرهنگ وجود دارد که در چند گروه توصیفی، تاریخی، روانشناسی و ژنتیک و غیره طبقه‌بندی میشود و شاید هیچیک از آنها با تعریفی که یک فرد عادی از فرهنگ می‌دهد هم‌ساز نباشد.

کامل‌ترین تعریفی که در علوم انسانی از فرهنگ شده است متعلق به تیلور است که فرهنگ و تمدن را «مجموعه پیچیده‌ای از شناسایی‌ها، اعتقادات، حقوق، هنرها، آداب، اخلاق و سایر خصوصیات» می‌داند که فرد بعنوان عضو جامعه‌اش کسب می‌کند. باین تعریف تمایز بین مفاهیم «تمدن» و «فرهنگ» از بین می‌رود. اهمیت این تعریف بخصوص در اینست که مفهوم «پیشرفت» را که در کلمه فرهنگ وجود داشته از میان برمی‌دارد و توجه را به مجموعه اموری که در لحظه معینی از زمان قابل مشاهده است و تحول آن قابل اندازه‌گیری است میکشاند. و از این زمان مفهوم انسان‌شناسی فرهنگ زاده میشود و خطر ادغام انسان‌شناسی در تاریخ از بین می‌رود. این مفهوم

و این تعریف، مقبول متخصصین علوم انسانی است؛ ولی متفکرین سایر رشته‌ها آنرا لزوماً و یا کاملاً نپذیرفته‌اند و فرهنگ را گاه صورت عالی تجلیات معنوی انسان میدانند و ادبیات و هنرها را فرهنگ می‌خوانند و مرادشان از فرد با فرهنگ انسانی است که با رشته‌های نامبرده آشنا بوده و یا تخصصی در یکی از آنها داشته باشد؛ حال آنکه از دیدگاه انسان‌شناس، انسان بودن یعنی فرهنگ داشتن. وی برای انسان غریزه‌ای جز فرهنگ آفرینی نمی‌شناسد و گوناگونی شکل پاسخگویی به نیازهای اولیه انسانی را در عین حال فرهنگ و ناشی از فرهنگ جامعه میدانند و اگر قرار باشد تمایزی بین تمدن و فرهنگ قائل شود، تمدن را یک مرحله تاریخی از فرهنگ میدانند.

بحث از فرهنگ بمعنای لغوی و فلسفی آن کار لغت‌شناسان و فلاسفه است و در این نوشته، بحث محدود به مفاهیم علوم اجتماعی فرهنگ میشود.

مجموعه تاریخی میادله «فرهنگ» (Culture) بین آلمانی، فرانسوی و انگلیسی زبانها آنرا از تعریف اولیه‌اش که شخم زدن و کاشتن زمین بود دور میکنند و مفهوم جدیدی از آن میسازد.

بهر صورت جامعترین تعریفی که امروز از فرهنگ میشود عبارتست از: مجموعه‌ای از طرز تفکر، احساس و عمل کم و بیش شکل گرفته‌ای که اکتسابی بوده و وجه اشتراکی است میان گروهها و به نحو عینی و سمبلیک به جامعه شکل خاص و متمایزی می‌بخشد. بنابراین تعریف، فرهنگ شامل همه فعالیت‌های انسان می‌شود و سیمای واقعی زندگی انسانها است، زیرا توسط آنها به وجود آمده است.

خصوصیات فرهنگ

فرهنگ امری است اکتسابی که به هیچ عنوان

از نظر بیولوژیک به ارث برده نمی‌شود و فرد آن را از پدر و تولد تا مرگ از جامعه و گروه طبقاتی خود می‌گیرد و این فرهنگ آموزشی، بخصوص در دوران کودکی انجام می‌شود و به فرد اجازه تطبیق خود با جامعه‌اش را می‌دهد.

اجزاء فرهنگ با یکدیگر رابطه ارگانیک دارند و هر یک وظیفه و نقشی برعهده دارند که ممکنست مثبت یا منفی باشد، و نظام فرهنگ موجب می‌شود که هر تغییری در یکی از اجزاء، کل مجموعه را تغییر دهد.

فرهنگ امری مداوم و متحرک است که هیچگاه باز نمی‌ایستد و اگر تحول آن متوقف شود از بین می‌رود، بنابراین نمی‌توان منکر وجود تحول مداوم در هیچ یک از جوامع امروزی جهان شد زیرا اگر این جوامع - که بسیاری از آنها را ابتدائی و بدون تحرك میدانیم - هیچگونه تحولی نداشتند، از بین رفته بودند. ولی تفکیک مفاهیم «تحول» و «پیشرفت» در آشکار ساختن وجود تحول در همه جوامع اهمیت فراوان دارد.

هسته اولیه فرهنگ، نیازهای ابتدائی انسان برای ادامه زندگی بوده است و هرگاه گروهی بتکلی همگن، در محیطی مشترک - با استفاده از امکانات محیط - باین نیازها پاسخ می‌گویند فرهنگی خاص جامعه خود بوجود می‌آوردند که وجه تمایز آنها از سایر جوامع و فرهنگ‌ها قرار می‌گیرد.

بدین سان سلسله زنجیری که عبارت از زندگی مشترک در زمان و مکان، با پیروی از قواعد معین است، افراد یک جامعه را بیکدیگر می‌پیوندد و هر گروه در قسمتی از فعالیت، طرز تفکر و طرز زندگی جامعه شرکت دارد و وجود و شخصیت هر فرد نتیجه ترکیب جامعه با شیوه خاص زندگی و خصوصیات

فردی اوست؛ بدون اینکه هیچیک از افراد، همه فرهنگ جامعه را با خود داشته باشند، چکیده و عصاره فرهنگ در همه افراد یافت می‌شود و همان چیزی است که شخصیت اساسی^۵ نامیده می‌شود.

بنابر تعاریف بالا هیچ جامعه انسانی بدون فرهنگ نیست و آنچه گروهی نسبت به گروه دیگر ندارد، «بی‌فرهنگی» دانستن خطای محض است؛ زیرا در این صورت همه جوامع در قیاس با یکدیگر بی‌فرهنگ خواهند بود - همچنان که یک روستائی یا ایل‌نشین (و بطور کلی غیر شهری) را بی‌فرهنگ خواندن اشتباه است زیرا این دو، محیط خود را می‌شناسند، با آداب و رسوم و طرز خاص زندگی خود آشنا هستند. آنها میدانند که هستند، چه هستند و چگونه باید خود را با شرایط و مقتضیات محیط سازگار کنند و حائث پیوسته‌ی از زنجیر بهم بافته جامعه باشند و در حد خود کوششی در حرکت دادن مجموعه‌ی که بآن وابسته‌اند نشان می‌دهند؛ اگر بتوان شخصی یا گروهی را بی‌فرهنگ دانست باید آن فرد یا گروه، بسان حائث‌ای جدا مانده از سلسله زنجیر، تنها با جامعه خود سازگار نباشد بلکه با هیچ سلسله زنجیری همگنی نداشته و قطعه و حدهش را با هر گروهی از دست داده باشد.

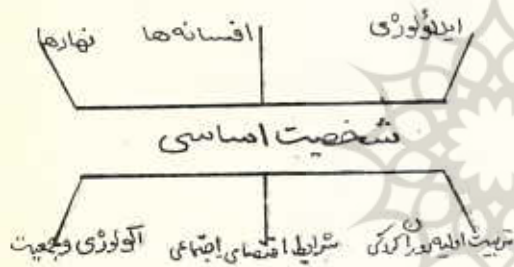
چنین دیدگاهی را می‌توان به «نگاتیف» فرهنگ (به معنایی که در عکاسی از این کلمه گرفته میشود) تشبیه کرد، بدون اینکه هیچ معنایی از تحقیر یا تمسخر در آن باشد.

انواع فرهنگ

سخن گفتن از تحرك یا ایستایی یک فرهنگ امری نسبی است. زیرا اگر بپذیریم که جامعه

دارای تحول مداومی است و هر گروه از جامعه ، مجموعه قوانین و طرز رفتارهای خاصی برای هدفهای معین و مشخص دارد که در رسیدن بآن میکوشد ، دیگر از استاتیسم جامعه - بطور کلی - نمیتوان سخن گفت ؛ بلکه گروههایی از يك جامعه را می توان استاتیک تلقی کرد . بنابراین اختلاف تنها درباره میزان دینامیسیم جوامع است که برخی از آنها را نسبت بدیگران بدون تحرك می نمایاند . مع الوصف تحرك فرهنگ ، موجب درگونی مجموعه آن نیست و این از خصوصیات هر فرهنگ است که با هر تغییر مختصر ، پیوستگی و یکپارچگی خود را از دست نمی دهد .

با یکدیگر درجه سطحی شکل می گیرد ؟
مردم شناسان امریکائی - بخصوص پایه گذاران و پیروان مکتب شخصیت اساسی - که نظرات خود را بر اساس ترکیب عقاید مارکس و فروید بنا کرده اند عقیده دارند که زیربنای فرهنگی جامعه دارای سه عامل اساسی است : تربیت اولیه دوران کودکی ، شرایط اجتماعی - اقتصادی ، و ترکیب جمعیت . عوامل تشکیل دهنده روبنا ، ایدئولوژی ، افسانه ها و نهاد های هر جامعه می باشد ، و شخصیت اساسی بین روبنا و زیر بنا قرار گرفته است .^۷



اجزاء متشکله فرهنگ

ماکس وبر معتقد است که « مفهوم فرهنگ ، مفهوم ارزش است » ولی برای درک این تعریف باید به وابستگی عمیق ارزش ها و سمبل ها و به تغییرات مادی و نتایجی که این ارزش ها و سمبل ها بدنبال می آورند و با خود از آنها زاده می شوند ، توجه کرد . در واقع نوعی دیالکتیک بین ارزش ، سمبل و تغییرات مادی وجود دارد زیرا که فرهنگ از سلسله الگوها و زمینه هائی متأثر است که مایه وابستگی همه افراد يك جامعه بیکدیگر می باشد و در طرز رفتار ، کار ، نقش و روابط اجتماعی آنها منعکس می شود . ولی در عین حال فنون يك جامعه ، اکولوژی و تولید و مصرف نیز در تغییرات اجتماعی اهمیتی معادل مسائل دسته اول دارد و آنچه مهم است ، رابطه متقابل بین تظاهرات مادی و جنبه های غیر مادی يك جامعه است . ولی ترکیب این ارزش ها ، سمبل ها و شکل بدین مادی در يك جامعه چگونه است و رابطه آنها

مثال بسیار شناخته شده برای توجیه این الگو از جامعه ای در بولیوی بر گرفته شده است . در این جامعه تعداد زنان بسیار کمتر از مردان است زیرا قحطی فراوان و مکرر است و ترس اجتماعی از بی غذایی بطور مداوم وجود دارد و در نتیجه به دختران کوچک بی توجهی شده و تعداد زیادی از آنها در اثر بی غذایی در بدو تولد می میرند و عدم تعادلی در ترکیب جمعیت بوجود می آید . مادران بعلت اشتغال و رسیدگی بچند همسر خود و کار کشاورزی ، بکودکان توجهی ندارند و عواطف و محبت مادرانه چندان نشان داده نمی شود . در نتیجه کمبود زن ، خانواده بر اساس چند شوهری بوده و چون کار کشاورزی با زنان است بیشتر اوقات پدران با فرزندان شان می گذرد

نظام ارزش‌های خود مایه می‌گیرد^{۱*} و تصمیمات نهائی نیز تحت تأثیر این ارزش‌ها از طرف رهبران هر قوم یا گروه گرفته می‌شود.

نظام عقاید و سنجش‌های سازمان یافته‌ای که شدیداً از نظام ارزش‌ها متأثر است و به تفسیر یا توجیه موقعیت یک گروه یا جمع پرداخته و جهت مشخص برای سیر تاریخی آن گروه را تعیین می‌کند «ایدئولوژی» یک جامعه است؛ یعنی؛ شکل نظام‌یافته‌ای از بعضی موقعیت‌ها و روابط که بر اساس ارزش‌ها بنا شده است و ولی بنوبه خود سازمان‌جدیدی با آنها میدهد و وظیفه‌اش راندن جامعه بجانب عمل یا هدایت آن برای رسیدن به هدف‌های معینی است. ایدئولوژی با اینکه از عوامل رونما است، از عوامل اساسی فرهنگ محسوب می‌شود زیرا هر جامعه‌ای در ایدئولوژی خود خلاصه و تعریف می‌شود.

از همین رو است که تحولات سریع فنی و اقتصادی باید با سایر جنبه‌های زندگی جمعی همگام باشد تا تحرك هماهنگ همه جنبه‌های جامعه را تضمین کند. و باز از همین رو است که هر جامعه باید برداشت و تعریف خاص خود را از فرهنگ خویش داشته باشد.

شاید این سؤال را بتوان مطرح کرد که آیا اصولاً تفاوتی بین فرهنگ «انسان‌شناس» و فرهنگی که دیگران از آن سخن می‌گویند وجود دارد؟ و آیا منظور همه از این کلمه تعریف انسان نیست؟ چنین پرسشی را می‌توان مطرح کرد، با توجه به این تفاوت که انسان‌شناسی، اولین قدم جامعه‌شناسی را برای ارضای نیازهای اولیه «فرهنگ» می‌داند و سایرین این جنبه از زندگی او را حیوانی دانسته و انسان بودن او را در پیچیدگی روانش و تجلیات آن

و روابطشان با یکدیگر دوستانه است. افسانه‌های این جامعه حاکی از ماده غولهایی است که کودکان را می‌خورند و این ناشی از اشتغال مادران به امور کشاورزی و شوهران است و کمبود محبت و خشونتی که در رفتار آنان نسبت باطفال وجود دارد. همچنین به علت قحطی فراوان، تابوهای غذایی گوناگونی در آداب و رسوم آنها مشاهده می‌شود.

هر نوع تغییر اساسی در زیربنای جامعه، موجب تغییرات کلی در مجموعه فرهنگ خواهد شد. برای مثال مهاجرت گروهی از مردان در جامعه مذکور در فوق موجب ایجاد تعادل بین عده زنان و مردان شده و هر زن به یک شوهر می‌رسد و از اشتغالاتش کاسته می‌شود و ناگزیر زمان بیشتری را با فرزندان خود می‌گذراند. نوع روابط اجتماعی و سایر عوامل متشکله، در رونما نیز تحولاتی اساسی حاصل خواهند کرد.

نظام ارزش‌های اجتماعی که مرکب از عقاید، معیارها، شناسائیها، فنون و اشیاء مادی است و طرز رفتار و تفکر و گرایش‌های ناشی از تجربیات، نقش و منزلت هر فرد را در گروه اجتماعی وی تعیین می‌کند و رفتار و طرز تفکر هر فرد پشت به نظام ارزش گروه شغلی، جنسی و غیره وی وابسته است. و از همین جاست که گذشته از مجموعه فرهنگ کلی، جامعه، تصمیمات فرعی‌تری نیز در فرهنگ یک جامعه بوجود می‌آید. باین معنا که هر گروه در عین دارا بودن خصوصیات کلی فرهنگی، از وجوهی که موجب تمایزش از سایر گروه‌ها می‌شود برخوردار است^۲ و پدیده‌هایی از قبیل اعتقاد هر قوم و گروه به برتری خود نسبت بسایر اقوام و ملل^۳ و پیش‌داوریهای مربوط به برتری بعضی از نژادها نسبت بسایرین از همین وابستگی شدید به

جستجو می کنند .

- 1 - Culture.
- 2 - Civilisation.
- 3 - Empirististes.
- 4 - Enculturation.

در جوامعی که از نظر اقتصادی آنها را توسعه یافته می نامیم مشکلات اقتصادی در سطح فردی از مدتها قبل به حداقل رسیده است و مفهوم فرهنگ در این جوامع عبارتست از برخورداری شدن از ادبیات، هنرها و پرورش استعداد های ناشناخته روان انسانها .

گروهی دیگر از جوامع که تا دیروز «وحشی» و «ابتدائی» نامیده می شدند (خصوصاً در آفریقا) فرهنگ را ابزاری برای یک مبارزه حیاتی در زهائی خود از استعمار می دانند و در زنده کردن میراث خود سخت کوشا هستند .

وبالآخره جوامع در حال توسعه که بیشتر کشورهای جهان را تشکیل می دهند و برخی از آنان خاطرات تلخی از دوران استعمار دارند ، منظور از رشد فرهنگی را حفظ هویت ملی و بالا بردن سطح تفکر و آشناساختن مردمان با آنچه در جهان می گذرد می دانند . در این جوامع ، رشد فرهنگ نیز چون افزایش تولید ملی ، وسیله ای برای توسعه اقتصادی و اجتماعی به منظور برخورداری از حداقل رفاه و رسیدن به حقوق انسانی بشمار می رود و بیگمان توسعه و گسترش وسایل بهره وری از فرهنگ (مبارزه با بیسوادی ، توسعه شبکه وسایل ارتباط جمعی ...) زمینه را برای رسیدن باین هدف هموار خواهد ساخت .

۵ - نگاه کنیده «فرهنگ و شخصیت» از نادر افشار شماره ۱ فرهنگ و زندگی .

۶ - گورویچ Gurvitch معتقد است که تفاوت بین جوامع ابتدائی با سایر جوامع در این است که گروه اول نسبت به اهمیت نقش خود در ساختن تاریخ آگاهی ندارد .

۷ - بسیاری از مردم شناسان باین نظرات ایرادهائی دارند و جای بحث را باقی گذاشته اند ، از آن جمله می توان از مذهب نام برد که عدای آنرا از عوامل زیر بنا و عده ای دیگر روپا می دانند .

۸ - فرهنگ گروه های مختلف در یک جامعه ، در فارسی «فرخه فرهنگ» ترجمه شده است که مراد همان Subculture است .

9 - Ethnocentrisme.

۹-۱ - یکی از اقوام بومی آمریکا که پوست قهوه ای دارند (تابخال سرخ پوست خوانده شده اند) افسانه ای دارند که به موجب آن خدا برای آفریدن انسان ، آدمکی از خیمبر ساخت و آنرا در تنور گذارد و مدت درازی از آن غافل ماند بطوریکه آدمک سوخت و رنگش سیاه شد و سیاه پوستان فرزندان این آدمک هستند . برای بار دوم خدا آدمکی ساخت و آنرا در تنور گذارد و این بار ، آنرا زودتر از وقت معین از تنور برداشت و در نتیجه آدمک که باندازه کافی پخته نشده بود رنگ پریده بود و نیای سفید پوستان امروزی شد و بالاخره برای بار سوم خدا آدمکی ساخت و آنرا در تنور گذارد و این بار آنرا به موقع از تنور درآورد . آدمک که باندازه کافی پخته بود رنگ قهوه ای سرخ زیبایی گرفته بود که نیای اقوام سرخ پوست شد .